

برگزیده اشعار

استاد عنصری بلخی



به کوشش دکتر محمد بیرسیاتی



بها: ۵۰ ریال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



«برگزیده اشعار»

استاد عنصری بلخی

«برگزیده اشعار»

استاد عنصری بلخی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۵



بلخی ، حسن بن احمد

پرگزیده اشعار عنصری بلخی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاهی

چاپ اول: ۱۳۴۴ — چاپ دوم: ۱۳۵۲ — چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزارسال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر ریز و راز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به جامعه انسانیت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشمال برانواع ادبی، به‌رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشانند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد: «مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی»

مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به‌مصدق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز بروشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارث والا و انسانی فرهنگ نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست بیابد، دست کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر—از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند. در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار—اما دقیق و سودمند—ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه شاهکارهای ادبیات فلامی برای همه طبقات باسواد و کتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز بدینوسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را باز شناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان پیوند؛ ان‌شاء‌الله.

مقدمه

ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متخلص به **عنصری** بزرگترین استاد قصیده سرا و مدبجه گوی قرن پنجم هجری است و در زبان پارسی هیچیک از شاعران قصیده پرداز و مدح سرای بیایه او نرسیده اند. درسخن استاد و درمدح میانه رو و در شاعری چیره دست است. الفاظ اصیل و فخیم را در آستین و معانی بدیع و منطقی و مضامین استوار و خورد پسند را در جیب دارد. عباراتش در حد اعتدال و دور از حشو و زوائدست. شاعر است سیراب شده از سرچشمه حکمت و سخنور است نزدیک به مشرب مردم چون و چرائی. بدین دلیل شعرش نیز بر پایه استوار برهان و استدلال فلسفی نهاده آمده است و مدایحش تحت الشعاع علو همت و شهامت اوست. همین مسائل و مطالب سبب شده است که مقدم بر شاعران استاد و سخن شناس دربار محمود و مسعود غزنوی قرار گیرد و ملک شاعران و مقتدای سخنوران آن زمان شناخته شود.

عنصری را بجز قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات چند مثنوی بوده است بنام **«عین الحیات و شاد بهر»** و **«وامق و عنذرا»** و **«سرخ بت و خنگ بت»** اما این مثنویها بحوادث زمان از میان رفته است. آنچه از قصاید و ابیات پراکنده مثنویهای او بجای مانده است از دیک سه هزار و سیصد بیت است که نگارنده همگی را بنام دیوان وی باحواشی و توضیحات و فهرست ها و لغات گردآوری و تصحیح و چاپ و نشر کرده ام.

وفات عنصری را سال ۴۳۱ هجری نوشته اند و چون در زمان وفات، بگفته لبیبی شاعر، پیری سالخورده بوده است باید تولدش حدود اواخر نیمه اول قرن چهارم هجری باشد.

در این مختصر چند قصیده استاد بتمام و یکی دو قصیده با حذف بخش مدح آن و چند رباعی نقل شده است و لغات و تعبیرات مشکل آن شرح و معنی گردیده

و برای درك اشارات فصیده مشهور و مفصل وی که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشارت دارد، شرحی جامع و مختصر از تواریخ معتبر در مقدمه آن از جنگهای محمود آورده ایم و نیز شرحی را که نظامی عروضی بر رباعی مشهور «کی عیب سرزلف بت از کاستن است» نگاشته است بعینه نقل کرده ایم، شرحی است شاعرانه و نثریست زیبا و راهنمایست سبب سرودن آن رباعی را .

محمد - دبیرسیاقی .

تابدار زلف

درمدح یمین الدوله محمود غزنوی

گفتم متاب^۱ زلف و مرا ای بسر متاب^۲ گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف گفتا که مشک ناب^۳ ندارد قرار و تاب^۴
گفتم که تاب^۵ دارد بس با رخ تو زلف گفتا که دود دارد با تَفّ خویش تاب
گفتم چو مشک گشت دوزلفت برنگ و بوی گفتا که رنگ و بوی از برده مشک ناب
گفتم که منخسف^۶ شده طرف مهت ز جمده^۷ گفتا خسوف نیست مه از غالیه^۸ نقاب
گفتم به لاله و گل روی تو داد رنگ گفتا دهد به لاله و گل رنگ ماهتاب
گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب
گفتم که از حجاب نیاری رخت برون گفتا که ماه پر^۹ شود از شرم در حجاب
گفتم مُصیب^{۱۰} عشق توام وز تو بی نصیب گفتا که بی نصیب ز نهمت بود مُصاب^{۱۱}
گفتم که چون بتاب کمانم ز عشق تو گفتا کمان شد آری دعد از بی رباب^{۱۲}
گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد گفتا که تا نسوزد گل کی دهد کلاب
گفتم سحاب^{۱۳} اوار بیارم ز دیده خون گفتا عجب نباشد باریدن از سحاب
گفتم که دودم از دل و ابرم ز چشم خاست گفتا که دود از آتش خیزد، بخار از آب
گفتم چرا بپردی خواب از دو چشم من گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب
گفتم بخواب یابی با ناله همرمی گفتا که خواب بهتر با ناله رباب^{۱۴}

۱ - متاب، مپیچ، مشکن، چین و شکن مده. ۲ - متاب، در تاب و تپش
میفکن، رنجه مدار. ۳ - ناب، خالص، بی آمیخ. ۴ - تاب، آرام، طاقت.
۵ - تاب، طاقت، توانائی. ۶ - منخسف، دارای خسوف، گرفته و تاریک
شده. (و خسوف گرفتگی ماه است). ۷ - جمده، موی پیچیده، موی مرغول.
۸ - غالیه، دارویی خوشبو مستعمل در طب قدیم مرکب از مشک و عنبر و حصی
لیان. ۹ - ماه پر، ماه تمام، بدر. ۱۰ - مصیب، نیک رسنده بحقیقت
کاری، صواب یا بنده. ۱۱ - مصاب، مصیبت رسیده، دردمند مصیبت زده.
۱۲ - دعد و رباب نام عاشق و معشوقی است از عرب. ۱۳ - سحاب، ابر.
۱۴ - رباب (بفتح اول)، نام ساز است.

گفتم که ازلدم بنشان تو شرار غم گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب
 گفتم خورم شراب، چکویی؟ صواب هست؟ گفتا نئای دولت سلطان خوری صواب
 گفتم به یمن^۱ دولت آن سید ملوک گفتا بفر^۲ دولت آن مالک الرقاب^۳
 گفتم شه معظم و سلطان نامجوی گفتا امیر سید محمود کامیاب

کار هوا

در مدح سلطان محمود غزنوی

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا که مشکبوی سلب^۲ شد ز مشکبوی صبا^۴
 ز رنگ و بوی همی دانم و ندانم از آنک چنین هوا ز صبا گشت ، یا صبا ز هوا
 درخت اگر علم پرنیان کشاد رواست که خاک باز کشیدست^۵ مفرش دیبا
 بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی بدر^۶ و مینا ماند سرشک ابر و کیا
 فریفته ست زمین ابر تیره را که ازو همی ستاند^۷ در^۸ و همی دهد مینا
 بزیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع نهفته گشت درازای عالم و پهنا
 اگر چه گوهر و نقش جهان فراوانست همه صناعت ابرست و دستبرد صبا
 چه فایده ست ز نقش بهار و پیکر او که از هواش جمالت و از بخار نوا^۹
 اگر هواش بدین روزگار تازه کند بروزگار خزان هم هوا کندش هبا^{۱۰}
 بهار نعم خداوند خسرو عجم است که بوستان شد ازو طبع و خاطر شعرا
 بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی بهار عقل ثبات و بهار کوه بقا
 بلی بدین صفت و جایگاه و مرتبت است مدیح شاه جهان شهریار بی همتا
 یمین دولت مجد^۸ و امین ملت^۹ صدق امیر غازی^{۱۰} محمود سید الامرأ

۱ - یمن (بضم اول) ، خجستگی . خجسته شدن . مبارکی . ۲ - سلب . مالک
 الرقاب ، خداوند گردن‌ها . صاحب اختیار . ۳ - سلب (بفتح اول و دوم) ،
 پوشش . جامه . ۴ - صبا ، بادی که از سوی خاور وزد بگاه بهار .
 ۵ - باز کشیدن ، گستردن . ۶ - نوا ، سامان کار . رونق و ساز نیکوئی حال .
 ۷ - هبا ، گردوغبار . ۸ - مجد ، بزرگواری . ۹ - ملت ، شریعت . مذهب (و مصراع
 رساننده لقب محمود یعنی : یمین الدولة و امین الملة نیز هست) . ۱۰ - غازی ، جنگی .

رخسار و زلف یار

درمدح سلطان مسعود غزنوی

از دیدن و بسودن^۱ رخسار و زلف یار
 بامشک رنگ دارم از آن زلف مشک رنگ
 ماندست چون دل من در زلف او اسیر
 که بنددش بحلقه و که داردش اسیر
 سرو و مه و بنفشه بیستان بهل^۲ که او
 گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد^۳
 از عشق خیزد انده، تا کی بلای عشق
 سلطان عصر، شاه جهان ، سید^۵ ملوک
 شد روزگار بنده او زانکه تنگ کرد
 تا کامگار گشت بشاهی و خسروی
 شاها! زمر کب توشگفت آیدم همی
 بیرون جهد ز دایره کرب کشتی عنانش
 اندر هوا چو باد و بیاد^۴ اندرون چو کوه

جشمش : سپهر، وزین: قمر^{۱۰} و تنگک: ^{۱۱} آفتاب

عزمش: عنان و حزم: ^{۱۲} لکام^{۱۳} و قضا: چدار^{۱۴}

- ۱- سودن ، لمس کردن . بدست مالیدن ۲- بهل، بگذار. ۳- از
 نوش مراد دهان و از ستاره مراد دندان است . ۴- نعت ، مطلق وصف .
 توصیف. ستایش . تعریف. ۵- سید، سرور. آقا. ۶- تبار، نژاد.
 دوده. ۷- خداوند، پادشاه. ۸- ران فشردن ، اسب را بجزکت واداشتن
 سوار با فشردن ران و مهمیز در پهلوی او. ۹- باد ، ناخت. حمله. تند
 اسب، حرکت تند اسب. ۱۰- قمر، ماه. ۱۱- تنگ، بند چرمی زیر شکم
 اسب که از یکسوی زین بدیگرسوی بسته شود و زین را بر پشت اسب استوار دارد.
 ۱۲- حزم، دوراندیشی. احتیاط. ۱۳- لکام، دهانه. ۱۴- چدار،
 بندی از ابریشم یا ریسمن که بدان دست و پای اسب بدنمل را بندند.

خط و زلف

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

غنودستند^۱ بر ماه منور^۲ یکی را سنبل نورسته بالین
 زمشکین جعد^۳ زنجیرست گویی یکی را لاله خودروی بستر
 یکی را نقره بی بار^۴ نافه است ز عنبر حلقه زلفین چنبر
 رخ و چشمش ز دو مست مخالف یکی را آینه بی زنگ مجمر^۵
 یکی از ماه آذر آب لاله چونیکو چهره و قدش ببیند
 یکی را لعبت کشمیر^۶ خواند شود از نعت هر دو عقل مضطر
 به روی و موی او بنگر که بینی یکی را بر کشیده سرو کشمیر^۷
 یکی بی نور روز و شب منور بی آذر هر دو انرا فعل آذر
 بدندان و لبش بنگر بعبرت دو معنی هر یکی را بود همبر
 یکی لؤلؤی عمانی و پروین^۸ یکی یاقوت رمانی^۹ و شکر
 مرا بهره دو چیز آمد ز کیتی هله پاک و زبان مدح گستر
 یکی بر مهر جانان وقف کردم یکی بر آفرین شاه کشور
 سپهسالار مشرق کز جمالش دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر^{۱۰}
 یکی از فر^{۱۱} یزدانی مهیا یکی از عقل نورانی مصور
 نظام آنکه پذیرد ملک و دولت که نصرت با خطر باشد برابر

- ۱- غنودن، خفتن.
- ۲- جعد، موی پیچیده. مرغول. ۳- نقره بی بار، سیم خالص.
- ۴- مجمر، آتشدان. ۵- عیبر، نرگس.
- ۶- لعبت کشمیر، عروسک کشمیر، بت کشمیر. ۷- سرو کشمیر، سروی معروف بوده است به کاشمیر. کاشمیر و یا کشمیر، ولایتی است بخراسان و گویند آن سرو زرتشت کشته بوده است و عظیم تناور و بسیار شاخ گشته. عبدالله بن طاهر به امر متوکل خلیفه عباسی آنرا قطع کرد و قطعات آنرا به سامره فرستاد.
- ۸- پروین، ثریا. نام مجموعه ستارگانی بشکل خوشه انگور در آسمان.
- ۹- یاقوت رمانی، یاقوت سرخ.
- ۱۰- دو پیکر، ستاره جوزا.

یکی از نصر خیزد؛ نام خسرو
 مبارک دست او دو گونه ابرست
 یکی باتیغ و بارانش همه خون
 بروز رزم او بسیار بینی
 یکی رازخم تیرش کرده بیجان
 ز کله شاه وصفی کرد خواهم
 یکی مرجهل را ضر^۳ بست بی نفع
 دو برهان بینی اندر جنبش او
 یکی داند ز رمز فضل معنی
 چو بر مال دبرزم اندر کمان را
 یکی گشته کمانش رازه و توز^۴
 اگر علم و شجاعت را بجویی
 یکی را عالم علوی^۶ متابع
 همی تاباغ و راغ ورود و کشته
 یکی را ابر بخشد کله^۸ سبز
 شود آبتن از گل شاخ و کردد
 یکی را لؤلؤ ناسفته^{۱۰} فرزند
 بملک اندر همی بادند باقی

یکی شاه جهان چون آنکه خود هست

یکی سالار و از شادی توانگر

۱- کنیت، نامی است مصدر بکلمه «اب» (در حالت نصبی؛ (ابا)؛ جری؛ (ابی)؛ رفعی؛ (ابو). و آن عنوانی بوده قدما را. و آن نام مصدر به «اب» نام پسر صاحب عنوان بوده است، بحقیقت یا و بفرض. (در این بیت اشاره به نام نصر برادر سلطان محمود و کنیت او یعنی ابو المظفر شده است)، ۲- بذل، بخشش. جود. ۳- ضر، زیان. ضرر. ۴- زه کمان، و تر کمان از روده گوسفند یا ابریشم - توز، پوست سخت درختیست، آنرا بر زمین و کمان پیچند ۵- تولی، بی‌کی بر تیر پیچند. ۶- عالم علوی، جهان برین. ۷- عالم سفلی، جهان فرودین. ۸- کله، پشه بند. ۹- مطیر، مصور بتصاویر طیور. ۱۰- لؤلؤ ناسفته، مروارید سوراخ ناکرده. ۱۱- دو برادر، یعنی سلطان محمود غزنوی و نصر بن سبکتگین.

قصیده اینکه بدنبال این شرح می آید در حقیقت فهرست جنگهای سلطان محمود غزنوی است بر حسب توالی تاریخ آن جنگها. و تافتح «باری» که در سال ۴۰۹ اتفاق افتاده است صریحاً و بفتوحات بعد از آن سال تلویحاً در آن اشاره شده است. بعبارت بهتر این قصیده فتح نامه جامع و رنگینی است که **عنصری** بزبان شعر بیان کرده است و اینک شرح مختصر آن جنگها تافتح **سومناث** (۴۱۶ هجری) برای آشنایی و آمادگی ذهن خوانندگان اینجادرج میشود ابیات قصیده نیز بر حسب تاریخ جنگها مرتب شده است: جنگ نخستین **محمود** با برادر خود **اسماعیل** است بر سر جانشینی پدر که بشکست **اسماعیل** و حبس او در یکی از قلعه های ولایت **جوزجانان** منتهی گردید. جنگ دیگر **محمود** با **فائق** خاصه و **بکتوزون** دو سردار سامانی است در **مرو**، این جنگ نیز با پیروزی وی اتمام پذیرفت (۳۸۹ هجری).

در ۳۹۰ هجری **محمود** سفری به هند کرد و برخی از قلاع آنجا را گرفت و باز گردید و سپس در ۳۹۱ از راه پيشاور عازم هند شد. پادشاه هند چپپال بمقابله او برخاست اما شکست خورد و دستگیر گردید (۳۹۲ هجری) و محمود با غنائم بسیار به **غزنین** باز آمد.

محمود در ۳۹۳ عازم دفع **خلف بن احمد** حاکم سیستان شد و قلعه **اسپه بلدا** را کشت. **خلف** تسلیم گردید، اما بعدها طاعی شد و پسر خود طاهر را بدست خود کشت و سلطان محمود هم بدعوت مردم سیستان عازم آنجا گشت و خلف را که در قلعه **طاق** حصاری شده بود بیرون آورد و به **جوزجانان** و بعد به گردیز فرستاد و او در ۳۹۷ در قلعه اخیر مرد. یاد **۳۹۹** در قلعه **ریک** (میان زرنج و بست) مرد.

بعد از جنگ **سیستان** بار دیگر **محمود** عزم سفر هند کرد و از رود **سیحون** گذشت و راه **مولتان** پیش گرفت و در راه به **بهاطیه** پایتخت **پنجاب** مرکزی رسید. **بچهرا** حاکم بهاطیه بمقابله برخاست و محمود در جنگ رشادت بسیار کرد و **بچهرا** کربخت و چون سپاه **محمود** بتعاقب او برخاستند خود را بنخنجر هلاک کرد و **محمود** با غنائم بسیار به **غزنین** باز گردید.

پس از فرونشاندن فتنه سیستان و سفر هند، **محمود** بار دیگر آهنگ **مولتان** کرد (۳۹۶) اما طغیان **سیحون** مانع عبور او شد، ناچار از راه دیگری به هند رفت **آندپال** و **سرچپال** بوی راه عبور ندادند **محمود** بمملکت او درآمد و از قتل و غارت دریغ نکرد و **آندپال** بجانب کشمیر و بدنبال او حاکم **مولتان** **داود بن نصر** به سرانديب کربختند و **محمود** با سانی بر **مولتان** و قسمتی از هند مسلط گردید.

در غیبت محمود **ایلك خان نصر** از ملوک خانیه ماوراءالنهر در صدد حمله بملاذ غزنویان برآمد و دوسردار خود **سباشی تگین** و **جعفر تگین** را بفتح بلاد متصرفی محمود فرستاد و ایشان بلخ را گرفتند و برهرا و نسا بور نیز دست یافتند. محمود بدعوت **فضل بن احمد اسفراینی** وزیر با سرعت بسیار عجیب بفرزین برکشت و امراء را با تقسیم غنایمی میانشان دلگرم کرد و با سردار معروف خود **ارسلان جاذب** بتعقیب سرداران **ایلك خان** برخاست و در طی چند جنگ دوسردار را مغلوب و فراری ساخت، اما **ایلك خان** از **قدرخان** یکی دیگر از امیران ترك کمک گرفت و آهنگ جنگ محمود کرد و محمود برای جلو گیری به بلخ رفت و در چهار فرسنگی شهر کنار پل **چرخیان** در دشت معروف کتر صرف آراست و در روز ۲۲ ربیع الآخر ۳۹۸ جنگ شدیدی میان دو گروه در گرفت و **ایلك** متواری شد.

پس از جنگ کتر محمود برای سرکوبی **شوکیال (سکهپال)** عازم پیشاور شد و او را زندانی کرد (۳۹۹) و بار دیگر نیز با **آندپال** که ازدادن خراج سر بیچی کرده بود جنگید و او را سرکوب ساخت. محمود در ۴۰۰ هجری نیز بهند شتافت و در نزدیکی سند **برهمن پال** فرزند **آندپال** را بر او آورد و با اینکه لشکر غزنین تلفات بسیار دید محمود فاتح شد و **برهمن پال** کربخت و در تعقیب او امیر غزنوی به قلعه **برهیم نغر** (بهیم نگر) رسید و آن قلعه بر فراز کوهی بلند و از چهار سوی محاط به آب بسیار بود، عاقبت از کثرت حملات قلعه تسلیم شد و غنایم بسیار نصیب محمود گردید.

از آنجا محمود به **ناردین** تاخت که نزدیک پیشاورست و در میان راه نیز قلعه‌هایی گشود. حکمران قلعه پس از یابرداری تسلیم شد و صلح کرد و خراج پذیرفت، این فتح در ۴۰۰ هجری اتفاق افتاد.

در ۴۰۱ محمود بدفع ملوک **غور** رفت، با دوسردار مشهور خود **ارسلان-جاذب** و **آلتون تاش**. غوریان در مواضع مستحکم جای داشتند اما محمود بحیله آنان را بدست کشانید و مغلوب کرد. محمد بن سوری در قصه **آهنگران** متحن شد اما محمود آنجا را گشود و امیر غور خود را بزهر هلاک ساخت.

در ۴۰۲ محمود بار دیگر بهندوستان لشکر برد. پادشاه زمان که ظاهر آترین **لوکانوپال** بوده است صلح راضی بود اما محمود نپذیرفت و بلشکر کشی خود ادامه داد و در راه به دره **رام** رسید. مردم رام در پیشه انبوهی کمین گرفته بودند

و بسیاری از لشکر محمود را تباه کردند. اما محمود پیشرفت تا به **تانیس** رسید. لشکریان شهر را غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و بت معروف به **«جگر سوم»** را بغزنین آوردند و بر درگاه نهادند. این تانیس در حکم کعبه هندوان بوده است و بت دیگری بنام **باسدیو**، پیغمبر بزرگ هند نیز در آنجا بوده است.

در ۴۰۴ هجری محمود در صدد فتح **نندنه** برآمد که بر سر راه کشمیر بود و روچیپال گروهی از مردان جنگی را در قلعه گذارد و خود به دره کشمیر عقب نشست. محمود قلعه را با حملات شدید گرفت و ذخایر آنرا برداشت و بتعقیب بروچیپال رفت و جمیع قلعه‌های دره کشمیر را فتح کرد.

در ۴۰۴ عزم جنگ **ناردین** کرد که از نقاط صعب‌العبور هند و از فلاح پنجاب در مغرب **جیلیم** است و پس از یکبار بازگشتن از نیمه راه بسبب سرما در (۴۰۵) به ناردین رسید و صف آراست و با وجود تلفات بسیار فتح کرد و با غنایم بسیار بغزنین برگشت. در ۴۰۶ بعزم سرکوبی کشمیریان از غزنین بیرون رفت و شورشیان در قلعه محکم **لوهکوت** (بمعنی قلعه آهنین) (**لوهارن** حالیه) کرد آمدند و محمود پس از محاصره آنجا بسبب سرمای بسیار، بی نتیجه بازگشت و پس از سرکوب کردن حاکم **قصدار** متوجه **غرجستان** شد (۴۰۶) و **شار ابونصر** و پسرش محمد معروف به **شارشاه** را مغلوب و اسیر کرد و خزاین آنان را بتصرف گرفت.

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که خواهر محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ اجباراً دست نشاندۀ محمود بود اما نسبت به **«خانیان»** ترکستان نیز ابراز دوستی میکرد. محمود از او خواست که خطبه بنام وی بخواند، خوارزمشاه از ناچاری پذیرفت اما اعیان خوارزم زیر بار نرفتند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزاده او **ابوالحارث** محمد بن علی بن مأمون را امیر ساختند و محمود بیپایه انتقام خون خوارزمشاه و نجات خواهر خود عازم خوارزم شد و در محل **هزارسپ** نزدیک **جرجانیه** در ۵ صفر ۴۰۸ سپاهیان خوارزم را شکستی سخت داد و حکومت خوارزم را به سردار خود آلتوتناش داد و این سردار خوارزمشاه گردید.

در ۴۰۹ محمود عزم فتح **قنوج** و **مهره** که ولایتی بسیار آباد و توانگر بود کرد و پس از عبور از رودهای **سیحون** و **جیلیم** و **چندراره** و **شتلدر** را بقول **گردیزی** مورخ **«هفت آب مخاطره»**، در راههای صعب‌العبور بحوالی کشمیر رسید. **چنگی** حاکم کشمیر از در اطاعت در آمد. در رجب ۴۰۹ به قلعه **برنه** که حاکمش **هردت** نام داشت رسید و حاکم تسلیم شد. از آنجا بفتح **مهاون** رفت، در نزدیکی

موثرا **کلچندر** حاکم آن ابتدا مقاومت کرد اما چون دید مقاومت بیفایده است بر فیل نشست و به بیشه های اطراف قلعه کریخت و قلعه تسلیم محمود شد و چون بتعمیب حاکم پرداختند کلچندر ابتدا زن و سپس خویشتن را کشت. از آنجا محمود باغنایم بسیار عازم فتح **ماتوره** شد. این شهر زادگاه **کشن بن پاسدیو** از متکلمان بزرگ هند بوده است. سلطان ماتوره را گرفت و بتخانه های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد و سپس از آنجا عازم قنوج شد و در راه چند قلعه نیز بتصرف آورد. در هشتم شعبان ۴۰۹ به قنوج رسید و چون حاکم شهر را خالی گذارده بود محمود باسانی بر قلعه های هفتگانه قنوج دست یافت و جمیع بتخانه ها را کند و ویران ساخت. بدنبال فتح آنجا **قلعه منج** یا **براهمه** فتح شد و از آنجا بقلعه **آسی** رفت و فتح کرد. و قلعه دیگری را در شمال آسی که متعلق به چندرای بود تسخیر کرد و بغزنین باز گردید و در راه خزینه چندرای بدست او افتاد، باییل خاصه او که بیای خود بسرا پرده محمود آمد، بدین سبب آن ییل را «خداداد» نام نهادند.

در اواخر سال ۴۰۹ خبر دادند که **نندا** رای بزرگ هند بنای خود سری گذارده و حاکم قنوج را که از برابر محمود کریخته بود سرزنش کرده و کشته است محمود از رود کنک عبور کرد و از متصرفات تروچیپال گذشت و بسوی شهر باری در جانب راست رود کنک رفت و نندا قبل از بروز جنگ بی سببی کریخت و محمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین باز کشت. در ۴۱۱ بقلعه **قیرات** رفت. حاکم آنجا تسلیم شد. اما قلعه **نور** را که مردمش بسختی مقاومت میکردند بقلعه گرفت و در اواخر ۴۱۱ بغزنین باز گردید.

محمود در اوایل سال ۴۱۲ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد و قلعه **لوهکوت**

را محاصره کرد اما بسبب تلفات بسیار که بر لشکر یانش وارد آمد از محاصره دست برداشت و راه **لاهور** و **تاکسی شر** را پیش گرفت و آن دورا فتح کرد و باغنایم بیایتخت خود بر کشت.

در ۴۱۳ جهت سر کوبی نندا عازم هند شد و قلعه **گوالیا** را در محاصره گرفت اما نتوانست بکشاید و حاکم بسبب طغیان سپاهیان پیشکش داد و محمود از آنجا عازم **کالنجر** شد. کالنجر بر سر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل. سپاه محمود از چهارسوی بحمله آغاز کرد و سرانجام نندا صلح خواست و در مدح

محمود شعری بزبان هندی ساخت. و محمود بدان شعر فصیح و بلند افتخار کرد و فرمان حکومت پانزده قلعه را صلۀ شعر کرد و خود بغزنین برگشت.
شاه غزنوی در سال ۴۱۵ بدفع **علی تکین** برخاست و بماوراءالنهر رفت و با **یوسف قدرخان** در سمرقند دیدار و تحکیم مراسم مودت کرد .

در سال ۴۱۶ عزم فتح **سومنا** کرد و آنجا را گشود و با خزاین و ذخایر بی حد و حصر بغزنین باز آمد، و این آخرین و مهمترین فتح بزرگ محمود در هند بوده است و شاعران عصر چون **فرخی و عسجدی** در فتح سومنا قصایدی سروده اند که مشهور و وزبانه دست . و اینک قصیده عنصری :

هنرهای خسروان

درمدح سلطان محمود غزنوی

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر
 دروغ زیر خبردان و راست زیر عیان
 اگر بطلعت^۱ کوئی خجسته^۲ طلعت او
 از آنکه طلعت اوسر بسرهمه نفع است
 اگر بهمت کویبی دعای ابدالان^۳
 و گر بنعمت کویبی فرود نعمت اوست
 و گر سخاوت کویبی بر سخاوت او
 که داد پاسخ سائل جزا و به بدره^۴ سیم
 هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
 چهل هزار درم رود کی زهمتر خویش
 شکفتش آمد و شادی فرود و کبر گرفت
 گر آن عطاش بزرگ آمد و شکفت همی
 بیك عطا سه هزار از کهر بشاعر داد
 نه شاعر یکه قدیمیش رنج خدمت بود
 ازین سبب در عالیش مجمع شعراست
 و گر شجاعت کویبی چواونه عنت^۵ بود
 چنان شجاعت کرد او بکود کی در غور^۶

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
 اگر دروغ تو نیکوست راست نیکوتر
 همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر
 بود ز طلعت خورشید کاهگاه ضرر
 نبود هرگز با پای همتش همسر
 شمار ریگ بیابان و قطره های مَطَر^۴
 بود سخاوت ابر و مَطَر^۴ هبا و هدر^۵
 که داد پاسخ زائر جزا و به صر^۷ زر
 کسی جزا و ننهاده اندرین جهان یکسر
 بیافته است بتوزیع^۸ از این در و آن در
 ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر
 کنون کجاست بیاگو عطای شاه بگر
 از آن خزینگی زرد چهره لاغر
 نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر
 اگر بود بسفر شاه، یا بود به حضر^۹
 نه عمر و^{۱۰} بود و نه معن^{۱۱} و نه مالک^{۱۲} اشتر^{۱۳}
 ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر

- ۱- طلعت، دیدار. ۲- خجسته، مبارک، میمون، فرخ. ۳- ابدال (بفتح اول)، مردان خدا، مردان صالح، گروهی از اولیاء الله.
- ۴- مَطَر، باران. ۵- هبا، گرد و غبار، هدر، باطل و تباه و برباد رفته.
- ۶- بدره، خریطه و کیسه زر و پول. ۷- صره (بضم اول و راء مشدد مفتوح)، کیسه پول. ۸- توزیع، پراکندن و بخش کردن؛ توزیع مال، سرشکن کردن آن بر جمعی برای دیگری. ۹- حضر، مقابل سفر. درخانه و شهر بودن.
- ۱۰ و ۱۱ و ۱۲- عنت، عمرو و معن بن زائده سه تن از شجاعان عرب هستند.
- ۱۳- مالک اشتر نخعی از یاران و سرداران علی علیه السلام است. ۱۴- غور، ولایتی و کوهستانی است میان هرات و غزنین و مرکز آن فیروزکوه بوده است.

بچشم خویش بیدید اندر آن نبرده اِپسر
 چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
 همه سراسر آتش سنان^۲ و برق تبر
 زگردا ایشان چون شب هوای روشن روز
 دو بست پیل در آن جنگ هر یکی کوهی
 چو بیشه پشتش پر مرد جلد^۵ شر شکار
 بحمله ملک شرق آن سپاه قوی
 بجنگ مرو که از اوز کند^۸ تا در ری
 نه زان صفت که بوهم اندرش بیابی جفت
 ز کرد مو کیشان چشم روز روشن کور
 چو آبگیر شده روی آبرنگ هوا
 گروه انبه ایشان چو لشکر یا جوج
 زمانه را وفلک را همی بکس نشمرد
 کشاده کردن و گسترده کین و آخته تیغ^{۱۴}
 چنان نبود که کام و مراد ایشان بود
 بکند حمله شاه زمانه شان از بیخ
 ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز

- ۱- نبرده، جنگجو، دلیر، دلاور. ۲- سنان، آهن سرنیزه.
 ۳- ناورد، نبرد، جنگ. ۴- حجر، سنگ. ۵- جلد، چابک، چالاک.
 ۶- شکر، از مصدر شکر کردن، بمعنی شکار کردن. ۷- ذر، ذره. ۸- اوزگند،
 شهریست به ماوراءالنهر از نواحی فرغانه. ۹- حشر (بفتح اول و دوم)، لشکر.
 ۱۰- مر، شماره. ۱۱- سلیح، سلاح. ۱۲- آلت جنگ.
 ۱۳- کبر، بزرگی و بزرگمنشی. بزرگمنشی نمودن. عجب
 (بضم اول)، خود پسندی. بطر (بفتح اول و دوم)، شادی بسیار. حیرت هنگام
 روی کردن نعمت. ۱۴- آخته، کشیده. ۱۵- شزّه، تند و عظیم
 خشمناک. ۱۶- بدسگال، بداندیش. ۱۷- قوم عاد، قومیکه هود پیغمبر
 برایشان برسالت آمد و از نافرمانی بطوفان باد هلاک شدند. ۱۸- صرصر،
 باد تند. ۱۹- ابرش، رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته. ۲۰- اشقر، سرخ و
 سفید. سرخ مایل بزردهی.

شمنیده ای خبر شاه هندوان چیمپال
 فزون ز لشکر او بر فلک ستاره نبود
 بدین صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ
 چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان
 زیم ایشان از مغزها رمیده خرد
 خدا بگان خراسان بدشت پیشاور^۵
 پیاده ناشده آنجاییک زمان آن روز
 فروختند به «من زاده»^{*} شاه هندو را
 ازان غنیمت کاورد شهریار عجم
 به بلخ یکسره نهاد تا همی دیدند
 ز رنگ و بوی همی خیره گشت دنده و مغز
 نه نیز چندان طرفه^۹ بخیزد از بغداد
 کرونگرد مگر جنگ سیستان که ملوک
 چه ما به میررضی^{۱۱} رنج بردولش کرداد
 نه زان سپاه کسی چیرگی گرفت به جنگ
 نبوده بود بر آن شهر هیچکس رادست
 مدینه العذرا^{۱۴} بود نام او تا بود
 بدشت او نتوان گامزد ز سهم^{۱۵} سباع^{۱۶}
 کراندرو تره جوئی تونیزه یابی و تیغ

که بر سپهر بلندش همی بسود افسر
 حجر نبود به روی زمین برونه مدر^۱
 بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر
 تو گفته ای که پراکنده شد بدشت سقر^۲
 ز هول^۳ ایشان از دبنده ها رمیده بصر^۴
 بحمله ای پیرا کند جمع آن لشکر
 نه مانده بود سواری، نه شاه و نه چاکر
 به بیش خیمه شاهنشاه رهی پرور^۶
 کسی درست نداند چیز ایزد داور
 سرای گشته بدو همچو لعبت^۷ بر بر
 ز بس طویله^۸ باقوت و بیضه^۹ عنبر
 نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر
 از و کرانه گرفتند یکسره بضجر^{۱۰}
 که شد ز حد^{۱۱} خراسان بدان زمین لشکر
 نذران بزرگان کس بر خلف^{۱۲} بیافت ظفر
 ز عهد سام نریمان و گاه رستم زر^{۱۳}
 از آنکه چیره نشد هیچکس بر او بهتر
 بشهر او نتوان خفت خوش زیم غر^{۱۷}
 و راندرو جو کاری، سنان^{۱۸} بر آرد سر

- ۱- مدر (بفتح اول و دووم)، کلوخ. ۲- سقر (بفتح اول و دووم)، دوزخ. جهنم. ۳- هول، بیم، ترس، خوف. ۴- بصر، بینایی. ۵- پیشاور، شهر معروف ناحیت پنجاب هند (پاکستان). ۶- رهی پرور، بنده پرور. ۷- لعبت بر بر، عروسک بر بر. ۸- طویله، گردن بند. ۹- طرفه، چیز نو و خوش؛ طرفه بغداد، مثل سائر است. ۱۰- بضجر (بفتح اول و کسر سوم)، تنگدل و غمگین و ضجرت (بضم اول)، تنگدلی و بی آرامی از غم. ۱۱- میررضی، مراد ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (متوفی ۳۸۷) است. ۱۲- خلف بن احمد صفاری حاکم سیستان است. ۱۳- زر، زال. ۱۴- مدینه العذرا، شهر دوشیزه. بمجاز شهری که دشمن آنرا نکشوده باشد. ۱۵- سهم، بیم، ترس. ۱۶- سباع، جمع سبع، درندگان. ۱۷- غر، هلاک. ۱۸- سنان، آهن سر نیزه. * من زاده، من زید، مزایده.

بنای بارهٔ او روی و مغز: آهن و روی
 چو مرد بر سردیوار او همی رفتی
 رکاب عالی چون سوی او کشید برزم
 شد از کفایت تیغش به خوارمایه^۴ درنگ
 ز بس اسیر که درخام^۵ کرد شاه زمین
 ز بس مهان که اسیرند از ان دیار هنوز
 و از بهاطیه^۷ گویم عجب فرومانی
 رهی که خاک در دستش چو توده های خشک^۸
 اگرش کرک بیوید^۹ بریزدش چنگال
 نباتهاش تو گفتی که کژدمانندی
 برون گذشت از شاه شهریار چو باد
 گرفت ملک بچهر^{۱۲} و گنج خانه او
 چنانش کرد خداوند خسروان زمین
 حکایت سفر مولتان^{۱۶} همی دانسی
 اگر ز جمله فریدون گذشت بی کشتی
 سمر درست بود نادرست نیز بود
 بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زمین
 ز «چندراهه» و «سیحون» «شتلدر» و «جیللم»^{۱۸}

۱- دوپیکر، جوزا. ۲- مجره، کاهکشان. ۳- مقر، جای قرار و آرام. ۴- خوارمایه، اندک مایه. مدت کم. ۵- خام، پوست و چرم گاو. ۶- بقر، گاو. ۷- بهاطیه، پایتخت پنجاب مرگزی است. ۸- خشک، خارسه گوشه. خاشاک. خارهای سه گوشه آهنی که بر سر راه دشمن ریزند. ۹- پویدن، رفتن نه به شتاب و نه نرم. رفتن. دویدن. ۱۰- برد دین، بردن دین. ۱۱- مذهب آرز، کنایه از بت پرستی است. ۱۲- بچهر، حاکم بهاطیه است. ۱۳- شمر (بفتح اول و دووم)، آبگیر. تالاب برکه. ۱۴- نوم، خواب. ۱۵- قصر، کوتاهی. ۱۶- مولتان، ناحیتی از هند (پاکستان) مجاور افغانستان. ۱۷- تاج الفتوح، نام کتابی بوده است ظاهراً که فتوحات محمود در آن ثبت میشده.

۱۸- نام چند رود است در نواحی شمالی هند و به قیاس اصطلاح شد.
 (به صفحه ۱۰ سطر ۲۶ نیز نگاه کنید).

ازان سپس که درو وهم را نبد پایاب
 بهمولتان شد و در ره دوست قلعه گشاد
 زبوم و بتکده‌هایی که شاه سوخت هنوز
 بهسندو ناحیت هند شهریار آن کرد
 نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد^۲
 چو بازگشت بیک تاختن به مهینه^۳ بشد
 کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او
 زمهینه نیز سوی اسفرین^۵ براند ملک
 نهاد خسرو پیروز روز ملک افروز
 سپه ز راه بیابان به مرو بیرون برد
 نبوده هرگز جز دیو کس در آن ساکن
 ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد
 نه بک سوارست او بلکه صد هزار سوار
 ز چین و ماچین^۹ یکرویه تا لب جیحون
 دو خان و لشکر ایشان و ده دوازده میر
 سرشته نشان از حرب و طبعشان شده راست
 سوار ایشان بر پشت اسب چو نان بود

و زان سپس که درو باد را نبد معبر
 که هر یکی را صد بند بود چون خبیر^۱
 نبرده باد همه توده های خاکستر
 کجا بمردم خبیر نکرده بد حیدر
 نه قرمطی^۳ که نکشت و نه گبر و نه کافر
 از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر
 نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر
 فکند مرهمه را سرنگون بدان محضر
 ز تیغهاشان بر حلق حلقه چنبر
 بدان رهی که رود جنی اندرو بحدز^۶
 نبوده هرگز جز غول کس درو رهبر
 نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر^۷
 بدین گواه منست آنکه دید جنگ کتر^۸
 ز ترک و تاجیک^{۱۰} از ترکمان و غز^{۱۱} و خزر^{۱۲}
 بیامدندند همه رزمجوی چون عنتر
 بحمله بردن و خو کرده چشمشان به سپهر^{۱۳}
 کجا بروید بر تیغ^{۱۴} کوهسار شجر^{۱۵}

- ۱- خبیر، از نواحی مدینه و مشتمل بر هفت قلعه بوده است و مزارع و نخلستان.
- ۲- زدن سپاه، شکستن و پراکنده کردن لشکر. ۳- قرمطی، نامی بتعریض فاطمیه و اسماعیلیه را.
- ۴- مهینه، میهنه، از آبادیهای خاوران است میان ابیورد و سرخس و مولد ابوسعید ابوالخیر صوفی معروف. ۵- اسفرین، ظاهر آمل مخفف اسفراین است از نواحی خراسان بحدود نیشابور. ۶- حدز، خوف، ترس.
- ۷- عبر، جمع عبرت، شکفتها. ۸- کتر، دشتی معروف نزدیک بلخ. ۹- ماچین، مهاچین، چین اصلی، چین بزرگ. ۱۰- تاجیک، تازی، غیر عرب یا آنکه مغول نباشد؛ نسل ایرانی و فارسی زبان.
- ۱۱- غز، طایفه‌ای از ترکان و این کلمه ایست که مسلمانان به قبیلۀ ترک اغز داده اند و این قوم غارتگر پیش از مغول به ایران تاختند و روزگار سنجر و در خراسان ویرانها و کشتارها کردند. ۱۲- خزر، نام طایفه‌ای ساکن سواحل شمالی بحر خزر، خزران.
- ۱۳- سپهر، بیداری. ۱۴- تیغ، قلۀ کوه. سر کوه. ۱۵- شجر، درخت.

بگیتی اندر گفתי نماند مردی ، تنگک^۱
 بحرب گفتند از ما تنی بسنده^۲ بود
 چو نیز کشت بحمله عنان شاه عجم
 هنوز چتر ملکشان شکسته در غزنی است
 بیامدند فرو هشته^۵ تیر کرد میان
 دریده جوشن و خسته^۶ تن و گسسته امید
 ز کشتمندان زی^۸ روستای بلخ هنوز
 هم اندرین مه کاین حرب کرد رفت به سند
 شب کشاد بر آهنگک رای^۹ و ناحیتش
 از آب جیلم از آن روی کار زار بهم
 یکی حصاری کز برجها و کنگره هاش
 بگردش اندر دریای سبز موج زنان
 نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگک
 بساعتی بستد خسرو آن حصار بچنگک
 خدای داند آنجا چه بر گرفت از کنج
 فزون از آن نبود ریک در بیابانها
 بجای خیمه دیبا نهاد بر اشتر
 به دارمک خود آورد تخت ملک بهم
 کهن شدست به غزنین فکنده در میدان
 گرفتن پسر سوری^{۱۵} و کشادن غور^{۱۶}

که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر
 سه بار باید ما را به نیزه و خنجر
 نماند یکن از آن قوم چون ربیع و مضر^۳
 بر آن در سیم آویخته به قلعین بر^۴
 براندشان و فروخته تیر کرد جگر
 شکسته تیغ و شمیده^۷ دل و فکنده سپر
 همی کشند سر و پای کشته بر زنبر
 بحرب کوره و تاراج گیرکان کبر
 ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور^{۱۰}
 خزینة ملکان بود در بهم نفر^{۱۱}
 نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر^{۱۲}
 ز نم او همه بنیاد برجها شده تر
 نهاد یکنه بر کوه تیغ^{۱۳} راه گذر
 فکند از آتش در زیر کافران بستر
 ز زر و سیم و سلیح^{۱۴} او ز جامه و زبور
 که پیش شاه جهان بود توده گوهر
 بجای موکب گوهر نهاد بر استر
 ز سیم خام و چو بتخانه پر نگار و صور
 دهل زنند براو خود دهل زنان بر در
 هر آینه توان کرد در سخن مضر^{۱۷}

- ۱ - جای این کلمه طبق روش منطقی باید در مصراع دوم و قبل از کلمه بسته باشد . ۲ - بسنده ، کافی . ۳ - ربیع و مضر ، نام دو قبیله است از عرب . ۴ - کلمه معنی روشنی ندارد . ۵ - فرو هشته ، آویخته . ۶ - خسته ، مجروح . ۷ - شمیدن ، آشفتن . ۸ - زی ، سوی . ۹ - رای ، مراد برهنه یال است . ۱۰ - کور (بضم اول و فتح دوم) ، جمع کوره ، بمعنی شهر . ۱۱ - بهم نفر ، یا بهیم نگر ، از قلاع هندست . ۱۲ - گنبد اخضر ، آسمان . ۱۳ - تیغ کوه ، قلّه کوه . سر کوه . ۱۴ - سلیح ، سلاح . زین افراز . آلت جنگ . ۱۵ - پسر سوری ، مراد محمد بن سوری امیر غورست . ۱۶ - غور ، نام ناحیتی و کوهستانی میان هرات و غزنین . ۱۷ - مضر ، پوشیده و پنهان .

برزم رام همی کرد رام شیران را
 از آنکه جایگه حج هندوان بودی
 بتی که گفتند اینست باس دیو^۲ بزرگ
 سرش به غزنی بفسکند بر درمیدان
 بحمله‌ای صد و ده پیل نامدار گرفت
 شنیده‌ای که چه کرد او بچنگ بر چپال
 زمین ز لشکر او موج سبز دریا بود
 پرند گوهر شمشیرشان تو کوئی هست
 همه سیه دل و آتش حسام^۵ و روین تن
 همه زمین جگر و کوه صبر و صاعقه تیغ
 رفیق حزم^۶ ولیکن بحمله دشمن حزم
 چو از معسکر^۸ میمون برفت رایت^۹ شاه
 اگر چه بود حشر^{۱۰} بیکرانه ایشان را
 گروه ایشان دردست شاه گشته ستوه
 هنوز لشکر مارا ز خون مردانشان
 حدیث شارو حدیث حصار کر کس عال
 که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان
 برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی
 خیال و شعبده^{۱۵} جادوان فرعون است

بگشترید همی حق بتیغ حق گستر
 بهار گنگ بکند و بهار تانیس^۱
 خود آمدست و نکردست نقش او بتگر
 از ان سپس که بدو بود هند رامغفر^۳
 چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور
 بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر
 ز کرد ایشان کیتی سیاه و روز اغبر^۴
 بروی آینه بر نمود میسده سیسنبر
 مهیب روی و بلا فعل و اهرمن پیکر
 سپهر ناختن و باد کرد و ابر پر
 درست رای و بکار آمده به کر^۷ و به فر^۷
 فتاد زازله اندر مصاف آن عسکر
 نمود خسرو مشرق بآن حشر محشر
 سپاهشان دل پر کین و شهرشان ابتر^{۱۱}
 سم ستوران لعاست و تیغها احمر^{۱۲}
 بکفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر
 جزا بدشت هزار سب و دشت سندبور^{۱۳}
 که ایمنست تن و طبع ما ز عجز عبیر^{۱۴}
 تو کفتی آن سپهی بود بیکرانه و مر^{۱۶}

- ۱ - بهار بمعنی بتخانه است؛ و بهار گنگ و بهار تانیس نام دو بتخانه است در هند.
- ۲ - باس دیو، یکی از دو متکلم کتاب بهارث در بنود گیتا که جزئی از مها بهارت است.
- ۳ - مغفر (بفتح اول)، آمرزش، یامغفر، نازش.
- ۴ - اغبر، تیره رنگ، خاکی رنگ.
- ۵ - حسام (بضم اول)، شمشیر.
- ۶ - حزم، دوران دیشی، احتیاط.
- ۷ - کر، حمله بردن - فر، گریختن.
- ۸ - معسکر (بضم اول و فتح دوم)، لشکرگاه.
- ۹ - رایت، علم، درفش، اخت.
- ۱۰ - حشر، سپاه، لشکر.
- ۱۱ - ابتر، ناقص.
- ۱۲ - لعل، سرخ؛ احمر، سرخ.
- ۱۳ - دشت سندبور، (معلوم نشد که در کدام قسمت خراسان بزرگ بوده است).
- ۱۴ - عبیر، جمع عبرت.
- ۱۵ - شعبده (بفتح اول و سوم و چهارم)، بازی به نیرنگ و فن.
- ۱۶ - مر، شماره.

عصای موسی تیغ ملک برابرشان
 بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش
 یکی بدنجان بیگان همی کشید از دست
 بدان دیار همانا که موج خون عدو
 در آن گروه که آن جنگ دیدگان اقلیم
 ز قلعه‌های دگر گر یکان یکان گویم
 زهریکی که از این قلعه‌ها سخن گوئی
 و راستوار نداری بخوان تو تاج فتوح^۵
 کشاد شاه خراسان همه ز بهر خدای
 بیست رهگذر دیو و بیخ کفر بکند
 نجست از این همه کافرستان که ویران کرد
 اگر چه مخبر^۸ او هست در زمانه بزرگ
 هر آن کسی که همی خویشتن چنو شمرد
 میان زاغ سیاه و میان باز سپید
 بیاز گفت سیه زاغ هر دو یارانیم
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر
 خورند از آنکه بماند از من ملوک زمین
 مرا نشست بدست ملوک و میرانست
 ز راحتست مرا رنگ ورنک تو ز عذاب
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه

چو ازدها شده و باز کرده پهن زفر^۱
 بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر^۲
 یکی بدست همی کند خنجر از خنجر^۳
 بسالها نشینند زدشت وز کردر^۴
 پسر نزاید، نیز از نهیب آن، مادر
 شود دراز و نیاید بعمر نوح بسر
 بشرح آن توان کرد پنج شش دفتر
 که بیتهاش چو عقدست^۶ و شرحهاش درر^۷
 چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر
 بجای بتکده بنهاد مسجد و منبر
 بجز رضای خدا و رضای پیغمبر
 ز مخبرش بهترها بزرگتر منظر^۹
 بگو بیا و تو از خویشتن هنر بشمر
 شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر
 که هر دو مرغیم از اصل و جنس یکدیگر
 میان طبع من و تو میانه هست نگر
 تو از پلیدی و مردار پر کنی زاغر^{۱۰}
 ترا نشست بویرانی و ستودان^{۱۱} بر
 که من بفال ز معروفم و تو از منکر^{۱۲}
 که میل خیر بخیرست و میل شرسوی شر

۱ - زفر، دهان. ۲ - محجر، چشم خانه. حدقه. ۳ - خنجر، گلو. گلوگاه. ۴ - کردر، زمین پشته پشته. ۵ - تاج فتوح، تاج الفتوح، ظاهراً کتابی بوده است که شرح جنگها و فتوحات محمود را در آن مینوشتند.
 ۶ - عقد، رشته مروارید. گردن بند. ۷ - دُرر (بضم اول و فتح دوم)، جمع در، مروارید بزرگ. ۸ - مخبر، صفات نیک مرد که از آن خبر دهند. باطن.
 ۹ - منظر، جای نظر. چهره. دیدار. ۱۰ - زاغر، چینه دان. حوصله.
 ۱۱ - ستودان، دخمه. ۱۲ - معروف، مقابل منکر. زیبا - منکر (بفتح کاف)، زشت. مقابل معروف.

اگر تو خوبشتن اندر قیاس من داری
 چو اینهمه بکنی آن زمان بفضل برو
 اگر بجنس ستوری یکی بود خر واسب
 بلی نبی^۴ همه باشد نبی ولیک از وی
 چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تا بد
 چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر
 چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت
 درین جهان که تواند چو شاه بود بفضل
 خدایگانی و آزادگی و دولت و دین
 همیشه تا همسه وقت خلق^۷ عالم را
 بقای شاه جهان باد و عز^۸ و دولت او
 همی فسوس^۱ تو بر خوبشتن کنی ای در^۲
 بود که ثانی^۳ باشد و گرنه رنج مبر
 به اسب تازی هرگز چگوننه ماند خر
 یکیست سوره اخلاص^۵ و بیکرانه سور^۶
 بروز تیره شود گرچه روشنست قمر
 بداند آنکه کآتش ببیند و مجمر^۷
 محل خاک نباشد برابر آذر
 کدام خار بود چون صنوبر و عرعر
 بزرگوار بدو گشت چون شجر به ثمر
 بشادی و غم از ایزد بود قضا و قدر
 دلش به رامش^۸ و دستش بیاده و ساغر

کار بزرگان

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید *

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
 به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
 چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
 ندرهنمای بکار آیدش نه اختر^۹ کر^۹
 رود چنانکه خداوند شرق^{۱۱} رفت برزم
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار
 شود پذیره دشمن بجستن پیکار
 نه فال گوی بکار آیدش نه خوابگزار^{۱۰}
 زمانه گشت مراورا دلیل^{۱۲} و ایزد یار

۱ - فسوس، ریشخند، استهزاء. ۲ - ایدر، اینجا. ۳ - این نامه
 ظاهرأ مصحفاست و معنی استواری اینجا ندارد. ۴ - نبی (بضم اول)، قرآن.
 ۵ - سوره اخلاص، سوره یکصد و دوازدهم از قرآن کریم. ۶ - سور (بضم).
 اول و فتح دوم)، جمع سوره، یک قسمت از ۱۱۴ قسمت قرآن که با بسم الله الرحمن الرحیم
 شروع شود. ۷ - مجمر (بکسر اول)، آتشدان. ۸ - رامش، شادی و
 طرب و سرور. ۹ - اخترگر، ستاره شمار. منجم. ۱۰ - خوابگزار،
 آنکه تعبیر خواب گوید. معبر. ۱۱ - خداوند شرق، اینجا یعنی سلطان محمود.
 ۱۲ - دلیل، راهنما. راهبر. هادی. * این قصیده در فتح خوارزم (۴۰۸ هجری)
 سروده شده است.

به پیش آن سپه کوه صف سیل صفت
 مبارزانش به نیروی پیل و زهره بر
 همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت
 بوقت آنکه زمین تفته^۱ بد ز باد سموم^۲
 ز تفت^۳ بروز بجوش آید آب در جیحون
 بدولت ملك مشرق و سعادت او
 فرو گذشت به آموی^۵ شهر یار جهان
 فروغ دولت او همچو روز^۷ وقت زوال^۸
 همه زمین شده از بندگان او کشمیر^{۱۰}
 زمین آمو شد در زمان فراز و نشیب^{۱۱}
 پرند چهره الماس رنگ شمشیرش
 نهنک مرد آوارش^{۱۵} بخورد در جیحون
 به آب در همه غرقه شدند چون فرعون
 فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه درو
 ازین سپس بدل بانک و نعره از جیحون
 عقیق زار شد دست آن زمین ز بسکه ز خون
 همی شدند به بیچارگی هزیمتیان

سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار
 به پای آهو و کبر پلنگ و قد چنار
 همه سپه شکن و دیوبند و شیر شکار
 هوا چو آتش و کرد اندرو بجای شرار^۳
 بشب زیشه درو بد توان گرفت قرار
 نه پشه بودونه گرما، نه زین دو هیچ آثار
 بفال اختر نیک و به نصرت^۶ دادار
 مَصاف^۹ لشکر او همچو کوه وقت بهار
 همه هوا شده از عکس جامه شان فرخار^{۱۱}
 ز توده توده سرو کوه کوه زین افزار^{۱۳}
 در آن دیار نماند از مخالفان دیار^{۱۴}
 هر آنکسی که برست از نهنک جان آوار
 چو بر گذشت از آن آب شاه موسی وار^{۱۶}
 کلاه و تر کش^{۱۷} و زین و دراع^{۱۸} بود انبار
 نخواهد آمد جز های های ناله زار
 بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار^{۱۹}
 شکسته پشت و گرفته گریغ^{۲۰} راهنچار^{۲۱}

۱ - تفته ، گداخته . ۲ - سموم (بفتح اول) ، باد زهر آگین . باد گرم . ۳ - شرار ، پاره های آتش که بجهد . ۴ - تف ، گرمی . حرارت . ۵ - آموی ، آمودریا ، نام رود جیحون است . ۶ - نصرت ، یاری . ۷ - روز ، خورشید . ۸ - وقت زوال ، نیمروز . ۹ - مصاف ، جمع مصف ، جای صف زدن . ۱۰ - کشمیر ، ولایتی از هندوستان . ۱۱ - فرخار ، شهری از ترکستان است حسن خیز - بتخانه . ۱۲ - زین افزار ، سلاح . آلت جنگ . ۱۳ - بلند و پست . ۱۴ - دیار (بفتح اول و یاء مشدد) ، باشنده . صاحبخانه . ۱۵ - او باریدن ، بلعیدن . فرو بردن - رستن (بفتح راء) ، رهیدن . ۱۶ - اشاره است به گذشتن حضرت موسی از رود نیل و غرق شدن فرعون هنگام تعاقب وی در رود مذکور . ۱۷ - تر کش ، تیردان . ۱۸ - دراعه ، جبهه . ۱۹ - آغار ، نم - فرو شدن نم بز زمین . ۲۰ - گریغ ، گریز . ۲۱ - هنجار ، راه که برابر راه اصلی باشد . اینجاره غیر اصلی .

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان
 بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته
 اگر بچینند بند قبای او از باد
 اگر نماز کند آه باشدش تکبیر^۲
 اگر سؤال کند گوید: ای سوار! مزن
 و از اسیران گویی، گرفت چندان
 کرده ایشان بگرفت طول و عرض جهان
 و گرز خواسته کو بر گرفت از گرنج^۳
 به درجه^۴ کهرست و به تخته^۵ها دیبا
 قیاس گیرنداند قیاس سیم سبید
 زعکس جامه رنگین هوا چو باغ ارم
 ز توده نافه مشک و شامه^{۱۱} کافور
 عمود^{۱۳} زرین با کوهر کمر شمشیر
 بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد
 از آنکه تربت^{۱۴} گر کانج و شهر و برزن او
 همیشه تا صفت تیرگی نصیب شست
 نصیب شاه جهان غزو^{۱۸} باد و نصرت و فتح
 هزار فتح چنین و هزار غزو چنین

اگر چه تنش درستست هست جان بیمار
 بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار
 کمان برد که همی خورد بر جگر مسمار^۱
 و گر کنه کند آوخ بودش استغفار^۳
 و گر جواب دهد گوید: ای ملک! ز نهار^۴
 که تنگ بود زانبوهشان بلاد و قمار^۵
 بهر رهی و بهر بر زنی قطار قطار
 سخن نمایم عاجز شود درو و گفتار
 بگنجه^۶ا درمست و به تنگها^۷ دینار
 شمارگیر نداند شمار زر عیار^{۱۰}
 زمین ز توده یا قوت سرخ چون کلنار
 شده نسیم صبا همچو طبله^{۱۲} عطار
 سلاح نغز و پر بچهر کان کلر خسار
 ز بهر نصرت دین محمد مختار
 مقام قرمطیان^{۱۵} بود و معدن کفار
 چنان کجا^{۱۶} صفت روشنی نصیب نهار^{۱۷}
 نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار^{۱۹}
 برو بر آمده و گفته عنصری اشعار

- ۱- مسمار، میخ آهنی. ۲- تکبیر، الله اکبر گفتن در نماز. ۳- استغفار،
 آمرزش خواهی. ۴- ز نهار، امان. ۵- بلاد جمع، بلد،
 شهر- قفار (بکسر اول) جمع قفر، بیابان بی آب و گیاه. ۶- خواسته، مال-
 گر گنج، گر گانج، شهرستانک، نام کرسی خوارزم بوده است. ۷- درج
 (بضم اول)، جمبه کوچک جواهر یا جای زینت آلات زنان. ۸- تخته، طاقه.
 ۹- تنگ، بار. ۱۰- زرعیار، خالص، سره. ۱۱- شامه،
 بوی خوشی که از چیزی بوئیده شود. ۱۲- طبله، قوطی، صندوقچه.
 ۱۳- عمود، گرز. ۱۴- تربت، خاک. ۱۵- قرمطی، منسوب به
 قرمط و آن لقب مردی است بنام حمدان. اما اینجا مراد بطعنه پیروان اسماعیلیه و
 خلفای فاطمی مصرست، همانان که ملاحظه نیز نامیده شده اند از جانب مخالفان.
 ۱۶- کجا، که. ۱۷- نهار، روز. ۱۸- غزو، جنگ که در راه دین
 باشد. ۱۹- محنت، بلا، سختی. آزمایش تیمار. رنج. خواری.

نشان دهان

در مدح سلطان محمود غزنوی

گفتم نشان ده ازدهن ای ترک دلستان
 گفتم که ساعتی ببر من فرو نشین
 گفتم که گلستانت همه ساله پر گلست
 گفتم ز بوستان تو یکدسته گل چنم^۱
 گفتم ز گلستان تو ای ترک خوی^۲ چکند
 گفتم کلابدان شد چشمم گرفت جوش
 گفتم که زعفران شده رویم ز آب چشم
 گفتم که مشک وبان است آن جمده^۳ وزلف تو
 گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی
 گفتم چرا تو دیر نیایی بر رهی^۴
 گفتم زبوسه تو زیان کردم ای نکار
 گفتم فغان^۵ کنم ز نوای بت هزار بار
 گفتم زمن جدا شدی ای بت بمن رسی؟
 گفتم یمین دولت محمود کامکار
 گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین
 گفتم با آسمان برین بر توان شدن
 گفتم بیحر اخضر^۶ کردم دلش قیاس
 گفتم به ابر کردم تشبیه کف^۷ او

گفتا ز نیست نیست نشان اندرین جهان
 گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان
 گفتا که گل غریب نباشد بگلستان
 گفتا که گل مرا نتوان چد^۸ ز بوستان
 گفتا ز گل کلاب چکیده ست بیگمان
 گفتا زلف^۹ آتش جوشد کلابدان
 گفتا کز آب زرد شود روی زعفران
 گفتا ببوی ورنک عزیزت مشک وبان^{۱۰}
 گفتا ستاره نیست پدیدار هر زمان
 گفتا که تیر دیر نیاید بر کمان
 گفتا بطمع سود رسد مرد را زیان
 گفتا که از فغان^{۱۱} بود اندر جهان فغان^{۱۲}
 گفتا رسم بدولت و فر^{۱۳} خدا یگان
 گفتا امین ملت^{۱۴} آن شاه کامران
 گفتا فلک نیارد چون او بصد قران
 گفتا توان ز همت او ساز بردبان
 گفتا که بحر هرگز کمی بود بیکران
 گفتا که ابر هرگز نبود کهر فشان

۱- چنم ، مخفف چینم (از مصدر چیدن).
 ۲- خوی ، عرق .
 ۳- جمده ، گرمی .
 ۴- رهی ، باده .
 ۵- فغان ، جمع فغ ، بت .
 ۶- اخضر ، سبز ؛ بحراخضر ، دریای سبز ، دریا که از بیکرانی بسبزی زند .
 ۷- کف ، زلف مرغول .
 ۸- چد ، مخفف چید .
 ۹- زلف مرغول .
 ۱۰- مشک ، بوی مشک .
 ۱۱- فغان ، جمع فغ ، بت .
 ۱۲- فغان (مخفف فغان) .
 ۱۳- فر ، باده .
 ۱۴- امین ، امین دولت و امین

گفتم بر ارغوان شد از تیغ او زمین
گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش
گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر
گفتم که تیغ او بمیان مصاف^۲ چیست
گفتم که باد نیست بر اسب او سبک
گفتم که پیل او به چه ماند بگناه رزم
گفتم هزار قلعه روانست شاه را
گفتم خدای عرش بدادش همه مراد
گفتم که رایگان نگرفتست مملکت
گفتم که بود یار مر او را بروز رزم
گفتم که زین گذشت مر او را که یار بود
گفتم که آن چهار کدامست باز گوی
گفتم که کوه غزنین از فر^۳ او چه کرد
گفتم که جاست دولت و با کیست همنشین
گفتم که دشمنش بجهان اندرون که جاست
گفتم سزای دولت و مملکت شهر یار
گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار
گفتم بقاش باد بکام دل و نشاط

گفتا ز خون دشمن او رست^۱ ارغوان
گفتا که در قضای فلک کی بود امان
گفتا فدای جانش بادا هزار جان
گفتا که در مصاف هز بریست^۳ آجانستان
گفتا که کوه نیست بر پیل او گران
گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان
گفتا که صد هزارش بیشتت نا روان
گفتا که هست خسرو گیتی سزای آن
گفتا که مملکت نشوان یافت رایگان
گفتا نخست یاری تأیید آسمان
گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان
گفتا که : تیغ تیزو دل و دو کف و زبان
گفتا که زر^۴ سرخ پدید آورد کان
گفتا که پیش اوست کمر بسته بر میان
گفتا مثال سیمرخ از چشم شد نهان
گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان
گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان
گفتا خدای عرش مر او را نگاهبان

شکسته زلف یار

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی وزیر

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی^۴ دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی
گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری پدید گاه مر خورشید را در غالیه^۵ پنهان کنی
گاه بی جوش از بر کلبر که بر جوشی همی گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

۱- رست (بضم اول)، روید. ۲- مصاف، جای صف زدن. ۳- هزبر، شیر. ۴- دستان، حیل. مکر. افسون. ۵- غالیه، دارویی خوشبو مستعمل در طب قدیم.

سامری^۱ از ساحری بر زر گوساله نکرد
 هم زره پوشی و هم چو گان زنی بر ارغوان
 بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی
 نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی؟
 چون بخواهی کشت کردشگاه تودیا بود
 دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا
 خواجه بوالقاسم عمیدسید آن کز نعت او
 عادلی کز بس بزرگی و تمامی عدل او
 اصل فرمان دادن اندر طاعت و فرمان اوست
 ای خداوندی که گری کام تو کرد فلک
 مرد ره باید بشعر از نعمت و احسان تو
 وعده رانسیان^۷ نباشد جایز اندر طبع تو
 از نجوم^۹ آسمان چاکر فزون بینم ترا
 گر چو ابراهیم در آذر بود مداح تو
 و ربدریا برگذاری تو سموم قهر^{۱۲} خویش
 از دو برهان دو پیغمبر ترا بینم نصیب
 از عطا^{۱۳} تو معجزات عیسی مریم کنی
 بر صدف باری غریب آورده ای زیرا که او
 از خردمندان که بر درگاه تو گرد آمدند
 چون خرد بر هر چه روحانی همی واقف شوی

نیم از آن هرگز که تو با عارض^۲ جانان کنی
 خویشتن را که زره سازی و که چو گان کنی
 خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی
 نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی؟
 چون بخواهی خفت بستر لاله^۳ نعمان کنی
 تا ثنای کدخدای خسرو ایران کنی
 شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان کنی
 عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی
 بر جهان فرمان دهی گر خواجه فرمان کنی
 آرزوی خویش را تو بر فلک^۴ تاوان کنی
 تویزب احسان کنی^۵ مداح را حسان^۶ کنی
 و روعیدی^۸ کرد باید ساعتی نسیان کنی
 گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان^{۱۰} کنی
 چون دعای مستجاب آتش بر اور ریحان^{۱۱} کنی
 ماهیان را زیر آب اندر همه بریان کنی
 وین دو بینم شغل تو گر این کنی، و رآن کنی
 از قلم تو معجزات موسی عمران کنی
 گوهر از باران کند، تو گوهر از قطران کنی
 تربت^{۱۴} حضرت^{۱۵} همی چون تربت یونان کنی
 چون فلک بر هر چه جسمانی همی دوران کنی

- ۱ - سامری ، مردی که گوساله ای بساخت و گروهی از پیروان موسی را بفریفت و قصه او در تفاسیر بتفصیل آمده است . ۲ - عارض ، رخسار . ۳ - لاله نعمان ، شقایق . ۴ - فرمان کردن ، اطاعت کردن . ۵ - مداح ، ستایشگر . ۶ - حسان ، شاعر معروف عرب است مداح پیغمبر اکرم . ۷ - نسیان ، فراموشی . ۸ - وعید ، وعده بد ، مقابل وعده که در خیر و خوبی بکارست . ۹ - نجوم ، جمع نجم ، ستاره . اختر . ۱۰ - دیوان ، وزارتخانه . ۱۱ - ریحان ، برگ کشت و سبزه و ناز بو . هر گیاه خوشبو . ۱۲ - سموم (بضم اول) جمع سم، زهر - قهر ، چیرگی . ۱۳ - عطا ، بخشش . دهش . ۱۴ - تربت ، خاک . ۱۵ - تربت ، حضرت ، پایتخت . ۱۶ - حضرت ، پایتخت .

کفر گیتی را به ایمانی^۱ همه ایمان کنی
 تو همی جهدازیی خشنودی یزدان کنی
 دست بر کیوان^۳ رسد گردست بر کیوان کنی
 ز آرزوی اینکه اورا شرفه^۴ ایوان کنی
 خواهدی کز روی او تو نقش شادوران^۵ کنی
 موم رادرزیر حزم^۷ خویش چون سندان کنی
 تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی
 ورنه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی
 نیستی جان و همی از لفظ کارجان کنی
 رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی
 وان پزشکی تو که درد آرز^۹ رادرمان کنی
 پایه بفزایی و کار ملک^{۱۰} را سامان^{۱۱} کنی
 روز او نیران^{۱۵} کنی و دلش را بریان کنی

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند

باز تو آرز و نیاز و جهل را قربان کنی



- ۱ - ایماء، اشاره . ۲ - جهد، کوشش . ۳ - کیوان، ستاره زحل .
 ۴ - شرفه، کنگره . ۵ - شادروان، فرش منقش. بساط گرانمایه بزرگ .
 ۶ - عزم، قصد . آهنگ . ۷ - حزم، دوراندیشی. احتیاط . ۸ - نوردیدن،
 طی کردن . در هم پیچیدن . ۹ - آرز، طمع . حرص . ۱۰ - ملک
 (بضم اول)، پادشاهی . ۱۱ - سامان کردن، آراستن، سروصورت دادن .
 ۱۲ - اورمزد، نام روز اول هرماه پارسی . ۱۳ - عید، مراد عید قربان
 (گوسفند کشان) است . ۱۴ - بدسکال، بداندیش . ۱۵ - نیران
 جمع نار، آتش .

رباعیات

کی عیب سر زلف بت از کاستن
چه جای بنم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاطومی خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله

سبب سرودن این رباعی را با شرحی بسیار دلکش بیان کرده است که عیناً نقل میشود:
«حکایت عشقی که سلطان **یمین الدوله** محمود را بر **ایاز ترک** بوده معروفست
و مشهور. آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره ای شیرین بوده است
متناسب اعضاء، خوش حرکات و خردمند و آهسته، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم
دست داده بوده است، در آن باره از نادرات^۱ زمانه خویش بوده است، و اینهمه اوصاف
آنست که عشق را بهت^۲ کند و دوستی را برقرار دارد. و سلطان یمین الدوله مردی
دین دار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی، تا از شارع^۳ شرع و منهاج^۴
حریت^۵ قدمی عدول نکرد.»

شبی در مجلس شراب، بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق درو عمل
نموده، زلف ایاز نگریست. غمبری دید بند بند چون زنجیر، در هر حلقه ای هزار دل
و در هر بندی صد هزار جان. عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار
در خود کشید. محتسب^۶ آمانا و صدقنا^۸ سراز گریبان شرع بر آورد و در برابر سلطان
یمین الدوله بایستاد و گفت: «هان محمود! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل
ممزوج مکن که بدین زلت^۹ ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش^{۱۰} از بهشت
بیوقتی و به عناء^{۱۱} دنیای فسق درمانی.» سَمع^{۱۲} اقبالش در غایت شنوایی بود، این

-
- ۱- نادرات، جمع نادره. کم. نایاب. ۲- بهت، انگیختن. ۳- شارع، راه فراخ، راه راست. ۴- منهاج، راه پیدا و گشاده. ۵- حریت، آزادگی. ۶- عدول، برگشتن از راه و اعراض کردن. ۷- محتسب، مأمور نهی از منکرات شرع. ۸- آمانا و صدقنا، گرویدیم و بر راست داشتیم (ایمان و تصدیق). ۹- زلت، لغزش. خطا. ۱۰- مراد حضرت آدم است. ۱۱- عناء، رنج. ۱۲- سمع، گوش.

قضیت مسموع افتاد . ترسید که سپاه صبر او بالشکر زلفین ایاز بر نیاید ، کار دبر کشید و بدست ایاز داد که : « بگیر و زلفین خویش ببرا ، ایاز خدمت کرد و کار د از او بستند و گفت : « از کجا بیرم ؟ » گفت : « از نیمه » . ایاز زلف دو تو کرد^۱ و تقدیر^۲ بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دوسر زلف خویش را پیش محمود نهاد . گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد . محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت . و چون نسیم سحر گاهی بر روزید بر تخت پادشاهی از خواب در آمد ، آنچه کرده بود یادش آمد ، ایاز را بخواند ، و آن زلفین بریده بدید . سپاه پشیمانی بردل او تا ختن آورد و خمار عربده^۳ بر دماغ او مستولی گشت ، میخفت و میخاست و از مقرّبان و مرتبان^۴ کسی را زهره^۵ آن نبود که پرسیدی سبب چیست ؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ^۶ او بود روی به عنصری کرد و گفت : « پیش سلطان در شو و خویشتن بدونمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد . عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت^۶ کرد .

سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت : « ای عنصری ! این ساعت از تو می اندیشیدم . می بینی که چه اقتضای است ما را ؟ درین معنی چیزی بگویی که لائق حال باشد . »

عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را با این دوبیتی بغایت خوش افتاد . بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خاست و آن روز تاشب بدین دوبیتی شراب خوردند . و آن داهیه^۷ بدین دوبیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت .

۱- دو تو ، دو لا کردن ، دو قد کردن ، تا کردن . ۲- تقدیر ، اندازه گرفتن . ۳- عربده ، بد خوئی ، جنگجویی . ۴- مرتبان ، جمع فارسی مرتب (اسم مفعول) ، در مقام و درجه خود داشته شده ، حاکم . ۵- حاجب بزرگ ، پرده دار بزرگ . رئیس تشریفات . خرم باش . بازدارنده مردم از در آمدن بحضور شاه . ۶- خدمت کردن ، کرنش و تعظیم کردن . ۷- داهیه ، سختی ، بلا ، کار دشوار ، امر بزرگ .

گفتم صنما دلم ترا جویاست گفتا که لبم درد ترا درماست
گفتم که همیشه از منت هجر است گفتا که پری ز آدمی پنهاست

* * *

تا نسرانی سخن دهانت نبود تا نکشائی کمر میانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود سو کند خورم که این و آنت نبود

* * *

از بوسه تو مرده با روان تانی^۱ کرد وز چهره دل پیر جوان تانی کرد
رخ گاه گل و گاه ارغوان تانی کرد وز غمزه آفریب جادوان تانی کرد

* * *

آمد بر من که؟ یار. کی؟ وقت سحر تر سنده ز که؟ ز خصم. خصمش که؟ پدر
دامش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر لب بد؟ نه. چه بد؟ عقیق. چون بد؟ چو شکر

* * *

گفتم که چرا جو ابر خونبارانم گفت از بی آنکه چون گل خندانم
گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم^۲ گفت از بی آنکه تو تنی من جانم

* * *

در عشق تو پای کس ندارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من
بادشمن و بادوست بدت میگویم تا هیچکست دوست ندارد جز من

* * *

ای کاش من آن دوزلف عنبر برمی تا بر رخ او زمان زمان بگذرمی
ای کاش من آن دولعل چون شکرمی تا از دهن نوش تو می بر خورمی

* * *

۱- تانی، توانی. ۲- غمزه، به ابرو و چشم اشارت کردن. ۳- پژمان،
اندوهگین. غمناک.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهمی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قایوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داوود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسمدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شهرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
 ۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
 ۳۵. نمونه اشعار رودکی
 ۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
 ۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
 ۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
 ۳۹. چند غزل از حافظ
 ۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
 ۴۱. چند معراجنامه
 ۴۲. برگزیده اشعار سنائی
 ۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
 ۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
 ۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
 ۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
 ۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
 ۴۸. منتخب کلبه و دمنه
 ۴۹. گزیده قصاید سعدی
 ۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
 ۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
 ۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
 ۵۳. برگزیده اشعار سراج‌الدین قمی آملی
 ۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
 ۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی

